

خاطراتی از کار در معدن اورانیوم

http://kanoonmodafean1.blogspot.com/2011/12/blog-post_19.html

کانون مدافعان حقوق کارگر- کار در معدن، همواره یکی از کارهای سخت و زیان آور بوده است، به خصوص با وجود آلودگی ها، این سختی و زیان آوری چند برابر می شود.

در سال های اخیر، حفاظت از نیروی کار در معادن افت شدیدی داشته است. کشته شدن معدن کاران در خاتون آباد، باب نیزو، مس سرچشمه و ... نمونه ی بارز این مساله است. کار در معادنی مانند آزیست، که سه دهه است در کشورهای دیگر استفاده از آن ممنوع شده است و همچنین معادن اورانیوم، بدون حفاظت های لازم، هر روز جان انسان های بیشتری را در معرض خطر قرار می دهد. در معادن خاص، که پرتوهای مضر سبب زیان های مختلف می شود، ضرورت حفاظت از نیروی کار و همچنین کاهش ساعات کار کارگران، ضروری است. معاینات پزشکی مداوم، استفاده از لباس، ماسک و سایر ابزارهای لازم برای جلوگیری از ضررهای ناشی از پرتوهای موجود و گرد و غبار ناشی از معدن، جزو ابتدایی ترین مسایل در این معادن باید باشد.

گزارشی که در زیر می خوانید از جمله گزارشاتی است که برای ما ارسال شده است. کانون مدافعان حقوق کارگر که وظیفه ی خود را دفاع از حقوق کارگران در همه ی زمینه ها می داند، ضمن انتشار این گونه گزارش ها، نسبت به حفظ جان این دسته از کارگران هشدار می دهد و خواهان اقدامات فوری برای برقراری شرایط ایمنی برای نیروی کار، کاهش ساعات کار، کاهش دوره ی کار و تامین زندگی این گروه از کارگران است. افراد شاغل در چنین محیط هایی، با خطرات جانی جدی روبرو هستند.

خاطراتی از کار در معدن اورانیوم

وقتی وارد مجموعه شدم واسه ی اینکه روم رو کم کنند و به اصطلاح خودشون، از کله ام حال و هوای دانشگاه بپره، با یه عده از کارگرا منو فرستادند تو معدن. بهم برخوردیده بود ولی به هر قیمتی می خواستم خودم رو اثبات کنم. اونجا بود که با اسماعیل آشنا شدم.

یه کارگر ساده که تمام تلاشش تو این خلاصه می شد که وظیفه اش رو به بهترین شکل ممکن به انجام برسونه. سر به زیر و کاری. کاری هم به کار کسی نداشت و جوون خیلی تو دل برویی بود، یه جورایی به عنوان سرکارگر می شناختنش. این ظاهر قضیه بود ولی اصل قضیه این بود که تنها کسی که حاضر بود با این شرایط تو معدن کار کنه، فقط همین آدم بود.

همون روز اول حس کردم پسر خوبی! احمد داشت از سختی کارش و کمی دستمزدش گله می کرد:

- آخه کیه که تو این ظل گرما کله ی ظهر بیاد تو آتیش اونم تو معدن کار کنه، آدم باید خر باشه، مهندس تو میایی؟

از سادگیش جا خوردم. من که اومده بودم! چاره ای نداشتم جز اینکه از خودم دفاع کنم.

- آره میام. اینجا که خوبه هنوز هوا زیاد گرم نشده.

ولی شرشر عرق چیز دیگه ای می گفت. اینجا معدن اورانیوم رو باز بود، تو عمق ۴۰ متری، هوای راکد، ساعت ۹ صبح بود و تا کله ظهر تیر ماه سال ۸۶ دو سه ساعتی باقی مونده بود.

- تو با این نوع کار کردنت دهن ما رو سرویس می کنی. ... لق شرکت و سازمان، مگه مال باباته که اینجوری خرکاری می کنی؟

- نه مال بابام نیست، ولی من اصلا دوست ندارم از کارم بدزدم. وقتی کار بهم می دن باید هر جور که می تونم به بهترین شکل انجامش بدم.

- آره جون خودت، مهندس گفته، این سنگا همشون برامون ضرر دارن و از عمرمون کم می کنن. بکن تا دهنه سرویس بشه. تو اصولا خ... مالی رو دوست داری.

- من نمی دونم. اگه ضرر داشت که مهندس خودشم نباید میومد. ولی می بینی که میاد. بعضی وقتا حتا بیشتر از من و تو.

تو همین حین، احمد یه سنگ رو که یک طرفش هم زرد بود (۱) پیدا کرد و یه تکیه پلاستیکی که رو سینه اش بود از لباسش جدا کرد و گذاشت روی اون سنگ و گفت: "این تا بعداز ظهر همین جا می مونه" و زیر چشمی منو می پایید، منم انگار هیچ چیزی ندیدم.

داشتم فقط گوش می کردم به این حرفا، به چهره ی سیاه احمد با دو تا چشم سفید براق و درشت، به شدت لاغر ولی با استخوان بندی محکم و به اصطلاح کلفت، به دندان های سفیدی که موقع حرف زدن تضاد عجیبی با چهره اش پیدا می کرد، اسماعیل هم همین بود. فکر می کردم به اینکه اینجایی که منم کجاست؟ چه کار باید بکنم؟ تا حالا هر چی خونده بودم و دیده بودم، تو کتابا و تو فیلما و یا پای تابلو و درس استاد، اونا چی بود، اینکه من می بینم چیه؟ کارگر بدون هیچ گونه وسیله ی محافظتی، با سنگ معدن در ارتباط بود (۲). از ساعت ۶ صبح کار شروع می شد و یکسره تا ۴ بعد از ظهر ادامه پیدا می کرد. تنها وسیله محافظتی (که البته اصلا نقش محافظت نداشت و بیشتر یه عامل محاسباتی بود)، یه فیلم بچ بود که تو همون طول مدت فعالیت کارگاه، فقط یک بار تفسیر شده بود و هیچ کس هم اعتقادی به تفسیر صحیح این فیلما نداشت، حتا HSE که مسوول جمع آوری، تحویل و تفسیر فیلم ها بود! جالب این بود که این فیلم ها به تعداد همه ی نفرات هم نبود، فقط حدود ده درصد. انگار پرتو فقط این ده درصد را می بینه و همین شده بود یه عامل فخر فروشی در کل مجموعه، یه لباس معمولی که بیشتر به یه عرق گیر شبیه بود تا محافظت از پرتو. این عرق گیر می باید از ورود همه ی انواع پرتو و از همه مهم تر، از عنصر اورانیوم و گاز رادون که کاملا شناخته شده بود و با اونا کار می کردیم، جلوگیری کنه! یه ماسک همراه با یه فیلتر که جهت ورود گرد و غبار ناشی از معدن کاری ساخته شده بود و تو تموم معادن معمولی هم استفاده می شه، تنها وسایل حفاظتی کارگر از پرتو بود. به اضافه یک میان وعده شیر که بعضی وقتا هم، به هر دلیلی به صورت ناقص توزیع می شد و به همه ی کارگران نمی رسید یا به صورت مشترک هر دو نفر با یه شیر سر می کردند. خیلی ها هم این شیر رو نمی خوردند و با خودشون به خونه می بردند. چون هیچ کنترلی بالای سرشون نبود و کسی هم خرده نمی گرفت.

و همه ی اینها در محیطی اتفاق می افتاد که عنصر اورانیوم گاما تا عیار ۲۰ و ۳۰ درصد و تشعشعات آلفا و بتا و گاما در حد بسیار بالا (۲.۲ میکرو کوری) (۳) درمحیط وجود داشت. گاز رادون، به تنهایی حتا بدون در نظر گرفتن تمام تشعشعات می توانست بسیار خطرناک باشد.

مجموعه کارگاه حدودا یک هکتار بود که از سنگ شکن و خرد کن هایش در بالادست شروع می شد، با قسمت فرایند و سپتیک ادامه پیدا می کرد، سد باطله ای که در یک سمت کارگاه بود و هر روز شاهد سر ریز بدون کنترل آن بودیم تا به دفاتر فنی و آزمایشگاه ها می رسید و در نهایت هم حمام، جهت اینکه پرسنل هنگام ورود و خروج دوش بگیرند. در انتها هم اتاق کارت زنی و خوابگاه های کارگری. با این اوصاف، کارگر هیچ وقت از محوطه پرتو دور نمی شد و هیچ زمانی برای بازسازی سلولی نداشت.

قدیمی تر ها می گفتند قبلا اینجا موقع ورود و خروج به مجموعه، یه پزشک و پرستار می ایستاد و کل بدن افراد را چک می کرد. بدن پرسنل نباید هیچ مویی داشته باشد و در صورت وجود مو، از ورود به کارگاه که دهانه ی ورودی اون دوش های حمام بود، جلوگیری می کردند. هنگام ترک کارگاه هم تمامی شورت های پرسنل باید تر می بود تا نشان از استحمام پرسنل پس از انجام فعالیت کارگاهی باشد.

حال آنکه در هیچ جای معدن خبری از دوش نبود.

ولی عجیب اینکه، همین کم هم در حال حاضر رعایت نمی شد و پرسنل فقط بر اساس میل و سلیقه شخصی از حمام استفاده می کردند. کم کم واژه ی پزشک هم تقریبا در کل مجموعه، واژه ی کاملا نا آشنا شده بود و هیچ پزشکی دیگه تو مجموعه پیداش نمی شد. یادم میاد میاد سرپرست مون - که خیلی ساده یه شب بدون اطلاع گذاشت و رفت دفتر تهران و

دیگه هیچ وقت رسما به مجموعه برنگشت- هر وقت برای سرکشی میومد تو کارگاه می گفت: "اینجا به آزمایشگاه، تا می تونید آزمایش کنید!"

پرسنل پس از اتمام کار با لباس های قرمز (E) از کار باز می گشتند و یک راست به استراحت گاه و در نهایت به خواب می رفتند تا شاید فردایی دیگر، توان کار کردن پیدا کنند.

یاد دوست عزیزم دکتر ... شاد و گرامی! خیلی وقتها با هم می نشستیم و از وضعیت موجود حرف می زدیم، حرف که نه، بیشتر تصدیق همدیگه بود برای اینکه باور کنیم ما در این بی ملاحظگی نقشی نداریم! صحبت از اتفاقات مختلفی که سر پرسنل میاد، صحبت از پلاکت بود، از گلبول سفید و سرطان. همه ی اون چیزایی که دکتر خوب بلدن راجع بهش حرف بزن.

- فلان کارگر رو می شناسی؟

- آره

- از دو سال قبل از اینکه تو بیای، تو بخش شما بود.

- خوب

- الان به خاطر تعداد پلاکت خونش، مجاز به فعالیت تو اون بخش نیست، ولی ما فعلا نمی تونیم از کار کردنش جلوگیری کنیم.

- چطور؟

- اینا بعد از یه مدت، به خاطر تششع زیاد و زمان فعالیت طولانی و پرتوگیری بالا، دچار افت پلاکت، افت گلبول سفید خون و سرطان می شوند. خدا رو شکر تا حال آمار سرطان نداشتیم. ولی حالا واقعا زوده قضاوت کردن در موردشون، یه چند سال دیگه خودشون نشون میدن. معمولا هر آدم بالغ باید بین ۴ هزار تا ۱۱ هزار پلاکت داشته باشه، ولی پنج نفر از افرادی که در حال حاضر در حال کار کردن تو مجموعه ی شما هستند زیر ۴۰۰ عدد پلاکت دارن که باید بررسی بشن. از دیگر بافت هایی که خیلی سریع و شدید، به علت در معرض بودن با پرتو، دچار پرتو گیری می شن، اعضای تناسلی و بافت چشم هاست که تقریبا به جز عقیمی افراد، مساله ی حاد دیگه ای پیش نمی آد!

می دونی؟ جالب اینجاس که نمی دونم چرا آزمایشات دوره ای هم از دست شون درمیره و به جای اینکه همه رو بفرستند آزمایش خون، می فرستن آزمایش تشخیص سطح شنوایی و تعیین حجم ریه! انگار نه انگار که اینجا یه معدن رادیو اکتیوه، یا نکنه نهایتا اینجا یه معدن سیلیس یا آزبسته؟

آمار وحشتناک بود. اگه واقعا در اثر پرتوگیری باشه، تو یه مجموعه که در زمان آزمایش ۲۰ نفر نیروی کارگری دارد، و از بین این ۲۰ نفر هم، ده دوازده نفر جزو نفرات جدید هستند، صحبت از ۲۵ درصد افراد حاضر با احتساب افزایش افراد جدید هست. می شه نتیجه گرفت که تقریبا ۱۰۰ درصد نفرات قدیمی دچار بیماری خونی شده اند.

بعد از یک برنامه ی رست کارگاهی، وقتی که به کارگاه برگشتم، بهم اطلاع دادند که دکتر برای همیشه رفته مالزی. خیلی بی معرفتی بود حتما بدون خداحافظی. با رفتن دکتر، هیچ کس دیگه پیگیر هیچ چیز نبود.

تو روزای آخری که در مجموعه کارگاه فعالیت می کردم، باز اسماعیل را دیدم! دیگه سفیدی چشمش با رنگ سیاه پوستش تضاد زیادی نداشت. چشمهایش زرد زرد بودند. یه کسیه دستش بود و داشت زباله های محوطه را جمع می کرد.

- این چیه؟

- اومدم برا خدمات مهندسی. بهم گفتن که دیگه نمی تونم تو معدن کار کنم. دستشون درد نکنه گذاشتم اینجا. دارم محوطه رو تمیز می کنم. از این به بعد حسین جامه.

- حسین کیه؟

- برادرمه مهندس. بیست سالشه. تازه زن گرفته.

- ولی تو که شرایط معدن رو می دونی؟!

- آره! ولی چه کار کنیم، همیشه که بیکار بمونه، بالاخره زندگی کردن خرج داره!

حسین با یه لبخند که تو تموم صورتش پهن بود رو به روم ایستاده بود. من فقط به سفیدی چشمانش نگاه می کردم.

زیرنویس ها:

(۱) کانه ی اصلی اورانیوم در معدن

(۲) لباس کارگران در معادن پرتو زا باید مجهز به آلومینیوم باشد تا نسبت به جذب پرتوهای رادیو اکتیو و کاهش میزان پرتو گیری نفرات موثر باشد.

(۳) این میزان تشعشع برای افراد معمولی و کارگران غیر مرتبط با فعالیت های هسته ای زیاد نیست، ولی در ارتباط با کسانی که در معدن به صورت روزانه و ممتد فعالیت می کنند، در مجموع بالاست و خطراتی به بار می آورد.

(۴) به دلیل هماتیت، لباس کارگران قرمز می شد.